

شہید احمد انکالی



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوئخمر

عبدالله	نام پدر
۱۳۴۴/۰۶/۱۵	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۷۰/۰۴/۱۰	تاریخ شهادت
بنه گز	محل شهادت
مسئول آموزش نظامی تیپ	مسئولیت
پاسدار	نوع عضویت
پاسدار	شغل
سوم راهنمایی	تحصیلات
کره بند	مدفن

زندگینامه

احمد انگالی در ۱۵ شهریور ماه سال ۱۳۴۴ در روستای گره‌بند - از توابع شهرستان بوشهر - متولد شد و تحصیلات دوران ابتدایی و راهنمایی را در روستای گره‌بند با موفقیت سپری نمود.

در جریان پیروزی انقلاب اسلامی، در راهپیمایی‌ها شرکت فعالانه داشت و در سال ۱۳۶۱ در حالی که دانش آموز کلاس اول دبیرستان بود، درس و مدرسه را رها کرد و عاشقانه آماده‌ی عزیمت به میدان نبرد شد.

وی پس از طی آموزش‌های لازم در شهرستان کازرون، به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و در عملیات «محرّم» در منطقه‌ی «شروهانی» حماسه آفرینی کرد و تا پای نثار جان نیز پیش رفت. او همچنین در عملیات «والفجر ۱» به همراه دیگر بسیجیان شرکت داشت و پس از انهدام نیروهای دشمن و تصرف بخشی از نوار مرزی، توانست در پیروزی نیروهای خودی بر دشمن نقش مهمی ایفا کند.

احمد در تاریخ ۱/۵/۱۳۶۲ پس از گذراندن دوره‌ی آموزش پاسداری، به عضویت سپاه پاسداران در آمد و پس از سه ماه آموزش به گردستان اعزام شد و مدت ۶ ماه در «سقر» و «کامیاران» خدمت کرد.

هنوز ۲ ماه از مراجعت احمد از گردستان نگذشته بود که دوباره عزم جبهه‌های جنوب نمود و به مدت ۸ ماه در واحد اطلاعات و عملیات ناوتیپ «امیرالمؤمنین (ع)» به جهاد در راه خدا و اسلام پرداخت. در بازگشت از جبهه بنا به تشخیص مسئولین و با توجه به صلاحیت‌های موجود در او، به عنوان فرماندهی پایگاه مقاومت شهید «دستغیب» گره‌بند انتخاب شد و ۶ ماه تمام، خالصانه در خدمت بسیج و بسیجیان خدمت کرد.

علاقه‌ی سرشار او به فراگیری فنون و آموزش‌های نظامی، در کنار مسائل عقیدتی و معنوی موجب شد تا با گذراندن آموزش‌های دریایی در بوشهر به ناوتیپ «امیرالمؤمنین (ع)» مراجعت کند و به دنبال آن برای آموزش تربیت مربی فرماندهی دسته، به تهران اعزام شود. او پس از چهار ماه آموزش، به ناوتیپ بازگشت و مدت ۵ سال و نیم در واحد آموزش نظامی به آموزش رزمندگان اسلام برای مبارزه با دشمن پرداخت.

شهید احمد انگالی علاوه بر آموزش دادن به نیروها، خود نیز از شرکت در صحنه‌های کارزار غافل نشد و در عملیات بزرگ «والفجر ۸» به عنوان فرماندهی گروهانی از گردان حضرت زینب (س)، در فتح عظیم منطقه‌ی «فاو» حماسه آفرید و ضمن وارد کردن صدمات فراوان به دشمن، از ناحیه‌ی گوش مصدوم شد.

وی، در تابستان سال ۱۳۶۵ در عملیات «کربلای ۳» در منطقه‌ی خور عبدالله و دریای خروشان خلیج فارس، همراه با دیگر دلیر مردان میهن به جنگ با ناوچه‌های جنگی دشمن پرداخت و رشادت‌های چشمگیری از خود نشان داد. او در سال ۱۳۶۶ در حالی که مسئول آموزش عمومی و معاون واحد آموزش نظامی تیپ بود، به عنوان فرماندهی گروهانی از گردان «ذوالفقار»، در عملیات «کربلای ۴» نیز شرکت کرد و تا آخرین لحظه، مردانه با دشمنان مبارزه کرد.

هنوز خستگی عملیات «کربلای ۴» از تن احمد بیرون نرفته بود که مجدداً به عنوان فرماندهی گروهانی از گردان «ذوالفقار» در عملیات «کربلای ۵» - در منطقه‌ی شلمچه - معرفی شد و در نبردی جانانه، خسارت بسیار سنگینی به مزدوران عراقی وارد نمود و خود نیز از ناحیه‌ی پا مجروح گردید.

شهید انگالی در عملیات «والفجر ۱۰» در غرب کشور نیز حضور یافت و در مانور آمادگی عملیات کوهستانی، فرماندهی یکی از ارتفاعات را بر عهده گرفت. درست در همین زمان بود که عراقی‌ها به طور گسترده به «فاو» و

سپس به «جزیره مجنون» حمله کردند و به همین خاطر هم شهید انگالی به همراه جمعی از فرماندهان و رزمندگان تیپ، بلافاصله به جبهه‌های جنوب بازگشت و در نبرد با دشمن بعثی، حماسه آفرینی کرد.

پس از پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ از سوی ایران، نیروهای عراق حملات گسترده‌ای را برای تصرف مناطقی از کشور عزیزمان انجام دادند. در این هنگام، شهید انگالی به عنوان فرماندهی گروهان ویژه، برای عقب راندن دشمن، در جاده‌ی اهواز - خرمشهر با دشمن درگیر شد و در پیروزی سپاهیان اسلام نقش بسزایی ایفا کرد.

پس از برقراری آتش‌بس میان دو کشور ایران و عراق، وی کماکان به حضور خود در جبهه به عنوان فرماندهی آموزش نظامی تیپ و فرماندهی پادگان آموزشی «الغدیر» ادامه داد و در اواخر سال ۱۳۶۹ بود که از پادگان «الغدیر» در جنوب به مقر تیپ «حضرت امیر» منتقل شد و در مسئولیت جدید نیز به پاسداری از کشور پرداخت. او همچنین در مانورهای مشترک نیروی دریایی سپاه و ارتش که به نام‌های «پیروزی ۱» در بندرعباس و «سهند» در منطقه‌ی رودخانه انجام گرفت نیز همراه با فرماندهان تیپ حضور داشت و در مانور «پیروزی ۲» نیروی دریایی سپاه و ارتش در منطقه‌ی کبکان نیز به عنوان ارزیاب مانور خدمت نمود.

احمد انگالی در تاریخ ۵/۴/۱۳۷۰ به دستور فرماندهی تیپ، مأمور انهدام مهمات از رده خارج شده‌ی تیپ گردید و در حین انجام وظیفه با لباس مقدس پاسداری بود که بر اثر اشتعال ناگهانی مهمات، مورد آتش‌سوزی شدید قرار گرفت. اگر چه او را سریعاً به وسیله‌ی هواپیما به تهران اعزام کردند، اما پس از ۵ روز تلاش بی‌وقفه‌ی پزشکان معالج، در ساعت ۳ بامداد دهم تیرماه مصادف با غدیر خم، عید ولایت، به عهدش با امام (ره) وفا کرد و بعد از سال‌ها مبارزه، حماسه آفرینی و ایثارگری در صحنه‌های مختلف انقلاب به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد.

بیکر مطهرش را همان روز به وسیله‌ی هواپیما به بوشهر منتقل کردند و فردای آن روز او را از محل بسیج مرکزی بوشهر تا زادگاهش کره‌بند تشییع کرده و بنا به وصیت خودش در امامزاده جعفر، در جوار دیگر شهیدان گلگون کفن اسلام به خاک سپردند. شهید انگالی، خانواده و تنها فرزندش «زهرا» را تنها گذاشت تا به لقای معبودش بشتابد.

وصیت نامه

ای مردم! کشته شدگان در راه خدا را مرده مپندارید. آنها زنده هستند و از خدای خود روزی می طلبند.

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: « بعد از پیغمبران و ائمه اطهار (ع)، سومین مقام را شهدا دارند.» پس برای اینکه بتوانیم مقام و جایگاه شهیدان را دریابیم، باید به سخنان معبودمان توجه کنیم.

مهمترین نکته در مورد شهدا این است که آنان با آگاهی راه خود را انتخاب می کنند و در محیطی که خفقان و استبداد حاکم است، تنها با ریختن خون پاک آنهاست که پیروزی بدست می آید.

شهید مثل شمع می سوزد و با نور خود، محفل بشریت را روشن و نورانی می کند. شهید از مال و جان و زن و فرزند خویش می گذرد تا در راه خدا گام بردارد و او را از خود خوشنود گرداند.

شهید، هیچ وقت فراموش نمی شود، بلکه همیشه مثل ستاره ای درخشان در آسمان ظلمانی و حتی شب نورانی می درخشد. اگر چه ممکن است گاهی تکه ابری مانع پرتو افکنی او گردد، ولی بالاخره نابودی از آن ابر است.

بله! شهید، قلب تاریخ است و همچون قلب به رگ های خشک اندام انسان حیات می بخشد. در یک کلام، شهید زنده است و همیشه جاوید!

وصیتنامه

بسمه تعالی

حمد و سپاس خدای را که ما را آفرید و سپس به راه راست هدایت کرد و روشنایی را به ما نشان داد و از ظلمات جهل و نادانی برهانید و سایه ی مهر و محبتش را بر سر ما افکند. سپاس خدای را که رهبری آگاه و روشنفکر به ما عطا فرمود و توفیق جهاد را به ما بندگان روسیاه و سرمشار، ارزانی داشت و لیاقت جامه ی رزم پوشیدن را به ما داد.

هم اکنون که دیار عاشقان، رهسپار جانفشان می خواهد، من هم سلاح به دست گرفته و عازم میدان نبرد می شوم تا بلکه اندکی از مسئولیت هایی را که در قبال اسلام و انقلاب اسلامی و خون شهدا بر گردن دارم را ادا کنم.

هم اکنون که چند صباحی به دیدار خدا بیشتر نمانده، چند کلمه ای با شما پدر و مادر عزیزم صحبت دارم؛ شمایی که همیشه آرزو داشتید فرزندتان در سش را ادامه دهد ولی به آرزویتان نرسیدید. بدانید که فرزندتان راهی مدرسه ی عشق به معبود شد؛ مدرسه ای که از همه ی مدرسه ها برتر و بالاتر است و رزمندگان غیور اسلام، شاگردان این مدرسه هستند و درس این مدرسه نیز، درس شهادت است.

چه زیباست که ما هم جز آنهایی باشیم که به گفته ی قرآن به عهد خود وفا کرده و راه شهادت را طی کرده اند و هیچ وقت از راه خود بر نگشتند.

پدر رنج کشیده و مادر مهربانم! هم اکنون که اسلام در خطر است، صلاح دیدم که درس و مدرسه را رها کنم و به سوی جبهه بشتابم و هیچ چیزی نمی تواند مرا از این انتخاب باز دارد. حال، تنها آرزویم این است که در میدان نبرد با کفار با قلبی مملو از عشق به خدا بجنگم و جان ناقابلیم را فدا کنم.

هرگز از جبهه رفتن برادرانم جلوگیری نکنید و بگذارید سلاح مرا بردارند و از اسلام و مسلمین دفاع کنند.

پدر و مادر عزیزم! اگر جنازه‌ام بدست شما نرسید، اصلاً ناراحت نشوید و در مقابل منافقین کوردل، چه آشنا و چه غیر آشنا، خود را مأیوس نشان ندهید و آنان را شاد نکنید، زیرا آنها از لذتی که یک رزمنده از ایثار کردن جانش در راه خدا می‌برد، خبر ندارند و قلبهایشان مهر کینه و نفرت خورده و به همین دلیل است که از ناراحتی و یأس دیگران شاد می‌شوند!

همیشه پشتیبان ولایت فقیه و امام بزرگوارمان باشید و اگر روزی به حضور آن امام همام رسیدید، به او بگویید که رزمندگان اسلام هنوز هم به عهده‌ی که با او بسته‌اند وفادار هستند و هیچ چیز آنها را از راه خود بر نمی‌گرداند، حتی اگر به شهادت برسند. آری! راه سرخ شهادت ادامه دارد و خوش آن روز!

ای پدر و مادر عزیز و برادران بزرگوارم! در کنار قبر شش گوشه‌ی ابا عبدالله (ع) بنشینید و برای آمرزش گناهان من دعا کنید. به شما توصیه می‌کنم که هیچ وقت نماز را سبک نشمارید. وای بر نمازگزارانی که در خواندن نمازشان سهل انگاری می‌کنند.

و شمایی که ریاکار هستید! راه و رسم زندگی را از قرآن فرا بگیرید و سعی کنید دورویی و دورنگی را از خود دور کنید تا مورد رحمت خداوند قرار بگیرید.

از شما می‌خواهم همه‌ی وسایلم را به برادرانم بسپارید و چند بیت شعری هم که نوشته‌ام به آنها تقدیم می‌کنم:

بار الها من نمی‌خواهم که در بستر بمیرم

یاریم کن تا به راحت در دل سنگر بمیرم

دوست دارم در میان آتش و خون و گلوله

دور از کاشانه و خواهر و هم مادر بمیرم

دوست دارم همچو باران در دل دریا ببارم

عاشقم همچو حسین از عشق تو بی سر بمیرم

دوست دارم همچو مولایم علی در راه جانان

در دل محراب و در سجده، ز فرق سر بمیرم

دوست دارم همچو عباس در میان جیش دشمن

در رخت هدیه کنم دستان و هم پیکر بمیرم

دوست دارم عاشقانه همچو باقر در دل کوه

یا به راحت خالصانه همچو آن جعفر بمیرم
دوست دارم چون امیر جاودان در تنگ جزابه
از جفای بعثی بی دین و هم کافر بمیرم
یا که همچون زائر انگالی زخم آتش به دشمن
چون رضای گره بندی، پیرو حیدر بمیرم

و در آخر از پدر، مادر، برادران و خواهرانم حلالیت می طلبم و از شما می خواهم که از طرف من از همه برایم
حلالیت بخواهید و برای آمرزش گناهانم دعا کنید. در ضمن اگر برایتان امکان دارد مرا در امامزاده جعفر به خاک
بسپارید.

احمد انگالی

۶۷/۱/۸

مصاحبه

راوی: تیمور رحمانی

زمستان بود و تازه از خط به ناوتیب «امیرالمومنین (ع)» برگشته بودیم. در آنجا، سنگر آماده‌ای وجود نداشت که بتوان در آن استراحت کرد. به همین خاطر، طی مدتی که در آنجا بودیم، یکی از فرماندهان گفت: «بروید، سنگرهای قدیمی که مخروبه شده‌اند و دیوارشان بر اثر آب باران آسیب دیده را درست کنید و تا زمانی که سنگرهای در دست احداث آماده نشده‌اند، از آنها استفاده کنید.»

ما بعد از یک روز، با همکاری همه‌ی بچه‌ها، سنگرها را آماده کردیم و در آنها مستقر شدیم. دیوار سنگر را با پتو و کف سنگر را با پلاستیک پوشاندیم و به همین علت هم هنوز چهار روز از عمر سنگرها نگذشته بود که باتلاقی شدند و اگر یک نفر وسط سنگر راه می‌رفت، همه‌ی آنهایی که خوابیده بودند، بالا و پایین می‌رفتند.

این مسأله را با شهید احمد انگالی (فرمانده آموزش) در میان گذاشتیم و ایشان نیز به شوخی گفتند: «شما دیگر نیازی به تشک ندارید، این سنگرها حکم تشک شما را دارند و وقتی چند روز در آنجا زندگی کردید، بصورت اتوماتیک عمل می‌کنند.»

این موضوع کم‌کم ورد زبان بچه‌ها شد و باعث گردید که همه‌ی بچه‌ها بیایند و از سنگر ما بازدید کنند. یک عده در آن کشتی می‌گرفتند و عده‌ای نیز در آن با ایجاد سر و صدا، برای هم‌زمان خود، ایجاد مزاحمت می‌کردند.

در حین اجرای مانور کربلای ۴ و ۵ در ورزشگاه آزادی، یک روز عصر به آقای احمد انگالی گفتم: «خیلی دوست دارم یک استکان چای گیر بیاورم و بخورم.» او که یک موتورسیکلت تحویل گرفته بود، کلید آن را به من داد گفت: «برو به چادر، چای تازه دم کرده‌ایم. بخور و برگرد!»

من رفتم، چای خوردم و بعد که خواستم پیش آنها برگردم، دیدم که مقداری از محل قبلی خود دور شده‌اند. مرا صدا کردند، من هم وقتی خواستم بیچم و به طرفشان بروم، روی لوله‌ی آب که برای آبیاری چمن‌ها نصب کرده بودند، لیز خوردم و به زمین افتادم و دست چپم زخمی شد.

آنها بلافاصله مرا بلند کردند و نزد دکتر بردند. من به شدت درد داشتم و احساس کردم دارم از هوش می‌روم. همین‌طور که بین عالم هوش و بی‌هوشی بودم، متوجه شدم که دارند بر سر موضوعی با دکتر دعوا می‌کنند.

بعد که خوب شدم، از او پرسیدم: «موضوع چه بود؟»

گفت: «دکتر با دست چپ به ما دست داد، ما هم با او دعوا کردیم!» او را بخاطر آسیب رساندن به موتور، ۷۰ تومان جریمه کردند.

راوی: ام‌الله غلامی‌پور

چون من به فاو نرفته بودم، قرار گذاشتیم که با هم به فاو برویم. یک روز بعد از ظهر گفت: «امرالله! آماده شو تا با هم برویم فاو!» من هم بلافاصله حرکت کردم تا خودم را آماده کنم!»

گفت: «نه! شوخی می‌کنم! فاو را از دست داده‌ایم!»

و ادامه داد: «من خودم از طریق تلویزیون عراق، دو تا از بچه‌های آشنا را دیدم که اسیر شده بودند.»

تیم فوتبال روستای کره‌بند در لیگ «بندر ریگ» شرکت کرده بود. چندین بار با احمد از بندر امام (ره) حرکت می‌کردیم و به بندر می‌آمدیم. معمولاً ظهر می‌رسیدیم و در سپاه استراحت می‌کردیم و بعد از ظهر که بچه‌های تیم فوتبال کره‌بند می‌آمدند، همراه با آنها در مقابل تیم حریف، بازی می‌کردیم و بعد هم با آنها به خانه بر می‌گشتیم. صبح روز بعد هم مجدداً گوله‌بار را می‌بستیم و به بندر امام (ره) بر می‌گشتیم.

یک روز به او گفتم: «بیا تا با ماشین لندکروز سپاه به بندر ریگ برویم!» اما او در جوابم، گفت: «نه! همین که خودمان می‌رویم، کافی است!»

من تا سال ۶۵ به جبهه نرفته بودم. در اولین اعزامم، قرار شد با لشکر صد هزار نفری «محمد رسول‌الله (ص)» به منطقه بروم.

در شب اعزام، رفتیم به منزل احمد انگالی و تا صبح پیش او ماندیم. او به شوخی گفت: «تو که تا حالا نرفته‌ای، حال هم نرو!»

و صبح زود، از خواب بلند شدیم و به منطقه اعزام شدیم. بعد از عملیات کربلای ۴ و ۵ بود که احمد به من گفت: «من می‌دانستم نیروهای بوشهر در چه منطقه‌ای عملیات دارند، ولی سلاح نبود که آن موقع آن را به شما بگویم.»

خاطرات

در دفتر یادداشت شهید احمد انگالی خاطراتی نوشته شده که عنوان نمونه گوشه ای از آنها را در ذیل می آوریم :
در روز ۶ فروردین ماه سال ۱۳۶۴ یک مسابقه دوستانه فوتبال بین روستای کره بند و روستای هفت جوش برگزار شد که این بازی با نتیجه ۲ - ۱ به سود تیم ما به پایان رسید . گلهای تیم کره بند را نصرالله غلامی پور و حسینقلی کره بندی یه ثمر رساند و تک گل تیم هفت جوش از روی نقطه پنالتی وارد دروازه ما شد . در این بازی یک سری مرکات غیر اخلاقی از بازیکنان هفت جوش سر زد که خوشبختانه بازیکنان ما خونسردی خود را حفظ کردند و بازی بدون کوچکترین درگیری به پایان رسید . در روز ۳۱ تیرماه سال ۱۳۶۴ من به اتفاق کاروانی که به منظور باز دید به جبهه رفته بودند از حرم دانیال بنی شوش به سوی دزفول حرکت کردیم . ابتدا به جاهایی که توسط مزدوران عراقی به موشک بسته شده بود ، رفته و سپس به قبرستان شهدای دزفول رفتیم و در آنجا ابتدا بر سر مزار شهدای جنگ تحمیلی و بعد به سمت شهدای حملات موشکی رفتیم و یکی از روحانیون آنجا ما را با منطقه آشنا کرد . پس از دزفول به اهواز و از آنجا به ناو تیپ امیرالمومنین (ع) رفتیم ساعت ۵ بعد از ظهر بود که به سوی بندر گناوه حرکت کردیم . در بین راه در هندوچان توقف کرده و و پس از صرف شام دوباره به راه افتادیم . ساعت ۱۲ شب بود که به مقصد رسیدیم و آن شب را در بسیج سپاه به صبح رساندیم .

پدر احمد انگالی ، عبدالله نام دارد و در سال ۱۳۸۲ به مکه معظمه مشرف گردید و در آنجا مشغول راز و نیاز با خدای خود شد . او سالهای سال کوشید و تلاش کرد تا زندگی فقیرانه اش را بچرخاند ولی روزگار و جفای آن قدسی را خمیده کرده و هم اکنون پیر و شکسته شده است .

الحمدالله او در حال حاضر وضعیت مناسبی دارد و در مختصر زمین کشاورزی که دارد مشغول به کار است .

مادر آن بزرگوار زنی است پاکدامن که از هر لحاظ فهمیده و صبور است و آنقدر حافظه قوی دارد که خاطرات فرزند شهید خود را به خوبی به خاطر دارد و بیان می کرد .

□□□□

برادری تعریف می کند :

زمانی که در پشت جبهه مشغول کمک به رزمندگان اسلام بودم که به من خبر دادند گویا برادرت ، احمد ، شهید شده است ! دست و پای خود را گم کرده بودم و بی اختیار دور خودم می چرخیدم و نمی دانستم چه کنم . وقتی به خود آمدم با عجله خود را به خط مقدم رساندم و از تک تک بچه ها سراغ احمد را گرفتم ولی جوواب قانع کننده ای نشنیدم . همین طور که در آن گیر و دار جنگ از طرف دشمن آتش بر سر و رویمان ریخته می شد من بهد دنبال احمد می گشتم که یکدفعه چشم به او افتاد . در حالی که پایش غرق به خون بود ولی دست از شلیک کردن به طرف دشمن بر نمی داشت . با خوشحالی خود را به او رساندم و برادر عزیزم را در آغوش گرفتم و حسابی او را بوسیدم . آخر کم کم داشتم مطمئن می شدم که خبر شهادت او صحت دارد . از وضعیت پایش پرسیدم در جواب گفت : که ترکش خمپاره به پایش اصابت کرده است ولی قصد برگشتن به عقب را ندارد ! با اصرار فراوان او را به دوش گرفتم و به پشت خط بردم تا پزشکان برای مداوای او اقدام کنند و من هیچگاه آن روز را فراموش نمی کنم .

□□□□

همسر شهید از خاطراتش می گوید :

ایشان مورد احترام همه و بسیار در بین مردم محبوب بقودند . ما در سال ۱۳۶۴ با هم ازدواج نمودیم و از آنجایی که او پسر دایی ام بود از دوران قبل از ازدواج هم شناخت کافی از او و خصوصیات اخلاقی اش داشتم . در طول زندگی مشترکمان ایشان کمتر در خانه بودند و بیشتر در میدانهای جنگ حضور داشتند ولی من این وضعیت را

پذیرفته بودم و به او کوچکترین اعتراضی نمی کردم و دوست داشتم راهی را که انتخاب کرده ، ادامه دهد . آن بزرگوار علاقه فراوانی به خانواده خود داشتند و نه تنها در کارهای کشاورزی به پدر و مادرشان یاری می رساندند بلکه در کارهای خانه نیز به من کمک می کردند . با این حال عاشق جبهه و جنگ بودند و وقتی به خانه می آمدند تمام روز از خاطرات خود با همزمانش تعریف می کرد . پس از دو سال زندگی مشترک خداوند متعال به ما فرزندی عطا فرمودند که احمد آقا به خاطر ارادت و خلوصی که به حضرت زهرا (س) داشتند نامش را « زهرا » گذاشتند . با ورود زهرا زندگی ما رنگ و بوی دیگری به خود گرفت و همواره صدایش در خانه باعث شادی همه اعضای خانواده بود . بعد از تولد زهرا با اینکه ایشان همانند گذشته بیشتر در جبهه بودند تا در خانه ، ولی علاقه فوق العاده ای به زهرا داشتند و همیشه می گفتند : خیلی دوست دارم که هر روز کنار فرزندم باشم ولی می دانم که زهرای فراوانی هستند که پدرشان در کنارشان نیستند و من هیچ فرقی با بقیه ندارم . من باید با ظلم و زور مبارزه کنم تا در آینده راهی برای زندگی راحت رهرا و امثال او باز شود و هیچکس جأت نداشته باشد دست تعدی به طرف آنها داز کند

وقتی از مجروح شدن ایشان با خبر شدیم بلافاصله به تهران رفتیم . با وجود اینکه شدیداً سوخته بودند از من خواستند که زهرا را ببینند و وقتیزهرا را بر سر بالینشان آوردم لبخندی بر روی لبانشان شگفت و دیگر هیچ نگفت

و امروز زهرا شباهت زیادی به پدرش دارد . از نظر چهره ، از نظر راه رفتن و مخصوصاً هنگام خندیدن و من امیدوارم که زهرایم بتواند راه سرخ پدرش را ادامه دهد. انشاءالله .

□□□□

علی جواکار در مورد تواضع و فروتنی شهید انگالی ، مسئول آموزش تیپ ۱۳ حضرت امیرالمومنین (ع) می گوید :

آن بزرگوار وقتی سوار ماشین بود و رانندگی می کرد هرگاه از مسیری عبور می کرد که چند نفر در آنجا ایستاده بودند ، حتی اگر هم کم سن و سال هم بودند ، کنارشان توقف می کرد و پس از سلام کردنت از آنها عذر خواهی می کرد سپس به آهستگی از کنارشان رد می شد تا گرد و خاک بلند نشود و اسباب ناراحتی دیگران را فراهم کند

هیچنین با اینکه در اکثر عملیات ها فرمانده گردان یا گروهان بود ولی هیچ وقت بیان نمی کرد که در سمت فرماندهی مشغول خدمت است و هر گاه از او سؤال می شد ، می گفت : من هم مانند سایر برادران بسیجی در کنار هموطنان دلاورم در عملیات ها حضور دارم .

□□□□

برادر حسین اسماعیلی همرم شهید تعریف می کند :

در میدان جنگ ، هر وقت مطلع می شدیم یکی از دوستانمان در جایی هست که بتوانیم به او سر بزنیم هر طوری شده خورا به او می رساندیم تا هم در گرد و غبار غربت را از دل او بزدائیم و هم از حال و احوال همدیگر با خبر شویم . به یاد می آورم یکروز که در مقر جراحی به دیدن برادر احمد انگالی رفته بودیم . با توجه به خصلت تواضع و کوچک نفسی او ، ما تا آن لحظه نمی دانستیم که آن بزرگوار چه مسئولیت هایی بر عهده دارد و آن روز بود که متوجه شدیم ایشان فرمانده و همچنین مسئول آموزش نظامی در میدان رزم هستند . رفتار وی با سربازان و بسیجیان تحت امرش آنقدر خوب و صمیمانه بود که همه ما تحت تأثیر قرار گرفتیم و ما با چشم خود دیدیم که هر

کدام از آنها مشکلی برایش پیش می آمد به برادر احمد انگالی مراجعه می نمود و مشککش را با وی در میان می گذاشت و ایشان در کمال فروتنی سعی می کرد مشککش را حل کند .

یکی دیگر از خصوصیات که او داشت این بود که رفتن به جبهه و شرکت در عملیاتها را به عنوان یک وظیفه شرعی و نوعی عبادت می دانست و با عشق و علاقه به این وظیفه شرعی عمل می کرد .

او همیشه می گفت : من زمانی آرام هستم که در جبهه باشم . چون احساس می کنم در جبهه به خدا نزدیکترم . آن بزرگوار روزی هزاران بار از صمیم قلب از خداوند بزرگ طلب شهادت می کرد و بالاخره خداوند متعال او را به آرزویش رساند و نزد خود فرا خواند

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

□□□□□

موسی رغبت یک از دوستان شهید می گوید :

یادم می آید من و احمد چند روزی مرخصی گرفتیم و به خانه برگشتیم . شب بود که به سه راهی آپبخش رسیدیم . از آنجایی که مسیر آپبخش به کره بند کم تردد بود فقط باید شانس می آوردیم تا بتوانیم آن موقع شب وسیله ای گیر بیاوریم و خود را به خانه برسانیم . زمانی که آنجا منتظر ایستاده بودیم از جبهه و جنگ صحبت می کردیم . ما بین صحبتهایمان من از احمد پرسیدم : به نظر تو جنگیدن ما بر حق است ؟ وی با تعجب به من گفت : مگر شک داری ؟

گفتم : شک ندارم ولی این دلیل برای حقانیتما می خواهم .

او گفت : چگونه !؟

و من پس از کمی فکر کردن به او گفتم : هر دو شاهدیم که ما الان چند ساعت است اینجا منتظر ماشین ایستاده ایم ولی حتی یک ماشین هم از اینجا رد نشده است حالا از خدا می خواهیم که اگر جنگ بر حق می داند تا نیم ساعت دیگر ماشینی از این مسیر عبور کند و ما را به منزل برساند و گرنه تا صبح در جاده بمانیم ! هنوز چند دقیقه ای از حرفم نگذشته بود که یک ماشین مزدا از جلوی ما رد شد . هر دو برای او دست تکان دادیم ولی او توقف نکرد و رفت . ماشین مزدا از ما فاصله گرفته بود و ما با ناامیدی او را نظارهمی کردیم که یکدفعه ایستاد و با دنده عقب به طرف ما آمد . در حالی که خیلی خوشحال بودیم به طرف ماشین رفتیم . راننده شیشه ماشین را پایین کشید و پرسید : برادرها ، مسیرتان کجاست ؟ من تا بنار آزادگان می روم و وقتی شنید ما تا کره بند می رویم گفت : سوار شوید تا کره بند شما را می رسانم . با اینکه بنار آزادگان تا کره بند چیزی حدود ۱۲ کیلومتر فاصله داشت ولی ما را تا روستایمان رساند . آن شب ما از ته دل برای آن بنده خدا دعا کردیم و نشانه حقانیت ما نیز بر خود ما آشکار شد .



سامانہ جامع سرداران و دھڑ شمیم استان بوٹھر